«بله، ولی به خرده نان آغشته شده، شما نباید آنرا با چاقوی نان در یك جا قرار می‌دادی.»

خرگوش ساعت را بیرون کشید و به دقت به آن نگاه کرد: سپس آنرا در فنجان چای خود فرو برد و باز هم به آن نگاه کرد: اما هیچ نکته‌ای بهتر از این نتوانست ارائه بدهد:

«می‌دانی، آن بهترین نوع کره بود.»

آلیس که با کنجکاوی به او نگاه می کرد، گفت:

«چه ساعت بامزه‌ای! آن ساعت به جای آنکه ساعت را مشخص کند روزها را مشخص می کند.»

کلاه‌بسر در حالی که زیر لب حرف می‌زد گفت:

«آیا ساعت شما سالها را هم نشان می‌دهد؟»

آلیس بی‌درنگ پاسخ داد:

«البته که نشان نمی‌دهد، ولی به‌خاطر اینست که ساعت، همان زمان یکساله را برای کلیه زمانها نشان می‌دهد.»

کلاه‌بسر گفت:

«درست عیناً ساعت من.»

آلیس بکلی متحیر شده بود. در صحبت‌های کلاه‌بسر هیچ مفهومی وجود نداشت، ولی به‌هرحال انگلیسی بود. آلیس در کمال متانت و ادب

پاسخ داد:

«من کاملاً متوجه نمی‌شوم.»

کلاه‌بسر مقداری از آب داغ چای را برداشت و روی بینی موش ریخت و گفت:

«موش همیشه در خواب دوباره به خواب رفته.»

موش کله‌اش را تکان داد و بدون آنکه چشمهایش را بگشاید، با بی‌حوصلگی گفت:

«البته، البته، فقط می‌خواستم خودم را معرفی نمایم.»

کلاه‌بسر در حالی که رو به آلیس می کرد گفت:

«آیا هنوز موفق به حل معما نشده‌اید؟»

آلیس پاسخ داد:

«نه، دیگر به آن فکر نکردم. جوابش چیست؟»

کلاه‌بسر گفت:

«اصلاً هیچ عقیده‌ای درباره آن ندارم.»

خرگوش گفت:

«منهم همینطور.»

آلیس از شدت خستگی خمیازه‌ای کشید و گفت:

«تصور می کنم شما باید از اوقات خودتان بنحو مناسب‌تری استفاده